

سوگ نایت‌ساید

فصل دوم: در میان پرونده‌ها

همه افراد نیاز به جایی دارند تا وقتی همه‌چیز در زندگیشان به هم می‌ریزد به آنجا بروند. یک سوراخ ناپیدا که به آن پناه ببرند، تا زمانی که آن وضعیت گُهِ بگذرد. من معمولا در اینجور مواقع به استرنج‌فیلو می‌روم، قدیمی‌ترین بار در جهان. یک تشکیلات مخفیانه (و قابل قبول) نوشیدن، در گوشه‌ی دنجی در آن‌سوی ماوراء قرار گرفته و در انتهای یک کوچه که الزاماً همیشه سر جایش نیست، استرنج‌فیلو جای کاملاً مناسبی برای مست کردن، فکر کردن و پنهان شدن از هر تعداد مردمی هست که نمی‌خواهی تو را پیدا کنند؛ بیشتر، آنهایی که به نظر نمی‌آید در اثر یک سقوط مرده باشند. آنجا با کینه‌توزی عمیق و دیرینه‌ای توسط الکس مورسیسی¹ اداره می‌شود، کسی که هیچ‌گونه مشکلی را در بارش نمی‌پذیرد، به خصوص مشکلاتی که از جانب من ایجاد بشوند.

من میزی در یک گوشه‌ی دنج پیدا کردم، تا مجبور نباشم مدام اطرافم را زیر نظر بگیرم و با یک شراب افسنطین² در لذت غوطه‌ور می‌شوم. مزه‌اش مانند مزه‌ی اشک‌های یک مدل محبوب است و آنقدر نیرومند که اگر در میز کناری کسی کبریت بزند شعله‌ور می‌شود. من سرم را پایین انداختم و زیرچشمی اطراف را از نظر گذراندم. اگر کسی متوجه ورود من شده، هیجانش را به خوبی در حضور من کنترل کرده بود. در واقع هیچ‌کس هیچ عجله‌ای برای گفتن چیزی به من نداشت. شاید شایعات در مورد کار این دفعه‌ی من هنوز آن‌طور که باید پخش نشده بودند. طبیعتاً هیچ فردی وقتی که می‌فهمید تامین‌کننده‌ی 12 درصد برق مورد نیاز نایت‌ساید را از دور خارج کردم، خوشحال نمی‌شد. کمتر از همه واکر خوشحال می‌شد، که از ابتدا خودش این کار را برایم جور کرده بود. من با بی‌دقتی شانه بالا انداختم. اگر جنبه‌ی شوخی نداشتند، نباید مرا استخدام کنند.

برای اولین بار، امشب شبی ساکت در استرنج‌فیلو بود. تمام چراغ‌ها خاموش شده بودند، و تمام روشنایی فضا از شمع، چراغ دریائی و دسته‌های گاه و بی‌گاه نور تامین می‌شد که به فضا حالت سایه‌روشن مطبوع و طلایی‌رنگی می‌داد، درست مانند عکسی از ایام خوش قدیم. زمانی که در حال گرفتن نوشیدنی‌ام بودم الکس توضیح داد که ولتاژ برق در نقاط زیادی از نایت‌ساید افت کرده، و من در جواب فقط سری تکان دادم و تایید کردم. الکس تقریباً به خاطر جو نامطبوع و کمبود مشتری خودش را خیس کرده بود،

¹ Alex Morrissey

² Woodworm brandy

اما این چیز تازه‌ای نبود. مدیر و صاحب بار استرنج‌فیلو در واقع یک فرد لاغر زرد بدبخت بود که همیشه فقط سیاه به تن می‌کرد، آن هم به خاطر اینکه هنوز هیچ‌کس رنگی تیره‌تر از آن نیافته بود. یک کلاه پشمی سیاه و جذاب می‌پوشید تا سر کچلش را از نظرها پنهان کند و عینک آفتابی‌اش تلاش می‌کرد تا از میزان تاثیر نگاه خیره و همیشگی او که به جهان اطرافش اهدا می‌کرد، بکاهد.

او دوست من است. البته گاهی اوقات.

موسیقی از یک دستگاه پخش سی‌دی به گوش می‌رسید، و به راحتی از تمام پچ‌پچ‌ها و زمزمه‌های افراد معمولی که در کنار بار نوشیدنی‌شان را می‌نوشیدند پیشی می‌گرفت. بیشتر شلوغی بار نایت‌ساید از بین رفته بود و تمام آن افراد جایی آن بیرون در نایت‌ساید بودند، از خاموشی سود می‌بردند و با چیزهایی که از یکدیگر به دست می‌آوردند، فرار می‌کردند. الان احتمالاً ساعت پرکار و شلوغی برای پناهگاه‌های نایت‌ساید بود، قبل از آنکه چراغ‌ها دوباره روشن شوند. لاشخور خانگی الکس در جایگاهش بر بالای بار قرار داشت، برای خودش صدا درمی‌آورد و به هرکسی که بیش از حد نزدیک می‌شد نگاه‌شومی می‌کرد. بکسرها ماهیچه‌ای بار، بتی و لوسی کولتران، خودشان را با یک نبرد خارج از وقت سرگرم می‌کردند، و زمانی که ماهیچه‌هایشان ضرب می‌گرفت و رگ‌هایشان با حالت خطرناکی در سراسر بدن‌های ساخته‌شده‌شان می‌زدند اخم‌هایشان را در هم می‌کشیدند. پیل مایکل¹، بر سر این که چه کسی اولین نفر از دور خارج می‌شود، شرط‌بندی می‌کرد.

و منشی نوجوان من، کتی برت²، بر بالای یک میز همگام با سر و صدای سالن و آهنگ "درنگ شیرین" به طور وحشیانه‌ای می‌رقصید. بور، خروشان، و با انرژی بی‌پایانی که نمی‌دانست با آن چه کند، کتی نیمه‌ی تجاری زندگی من را می‌چرخاند. من او را از چنگ یک خانه که سعی در خوردنش داشت نجات دادم، و او به من وابسته شد. هیچ دخالتی در آن اتفاق نداشتیم. روبروی او بر روی میز، در یک کت چرمی، ردا، ماسک، و دشنه‌های شش‌اینچی بر روی پاشنه‌ی پاها، خانم فیت³ می‌رقصید، سوپرقهرمان زن‌نمایی در تمام نایت‌ساید، یک مرد که مانند یک سوپرقهرمان زن لباس پوشیده بود تا با جرایم اقامه‌ی دعوا کند و از بی‌عدالتی‌ها انتقام بگیرد. او واقعا در این کار ماهر بود، البته از راه خودش. کتی و خانم فیت با تمام وجود می‌رقصیدند، پاشنه‌هایشان را مانند

¹ Pale Michael

² Cathy Barrett

³ Fate

"هیولاها و فرشتگان" بر روی میز کوبیدند، و من مجبور بودم که لبخند بزنم. آنها درخشان‌ترین چیزها در کل بار بودند.

لیوانم را با شراب تیره‌ی بنفش‌رنگ پر کردم و به یاد خاطره‌ی ملیندا داسک و کوین نوشیدم. دانستن اینکه آنها بالاخره در آرامش بودند خیلی خوب بود، با یکدیگر، بعد از انتقام گرفتن از قاتلشان. من دوستان زیادی ندارم. خودم یا دشمنانم آنها را کشتیم. اخلاقیات و چیزهای آموزنده می‌توانند در نایت‌ساید تغییر کنند، و همچنین عشق و صلح راه‌هایی خواهند یافت تا در مسائل بزرگتر غرق و فراموش شوند. دوستان بسیار کم و قدیمی می‌توانند به اندازه‌ی جهنم به نوبه‌ی خودشان خطرناک باشند، و بیشتر از یک ذره دیوانه‌اند. مردمی مثل ریزر ادی¹، سوزی ساچمه‌ای²... هر دو افرادی هستند که در گذشته تلاش کردند تا من را بکشند. آنها را مقصر نمی‌دانم. خب، زندگی در نایت‌ساید خیلی سخت است، و معمولاً مرگ سخت‌تری را نیز در پی دارد. نوشیدنی‌ام را مزه‌مزه کردم و به آهنگ گوش دادم. هیچ عجله‌ای نداشتم. تا زمانی که نگران شوم، بقیه‌ی بطری را داشتم.

عزاداری همیشه یکی از سخت‌ترین کارها برای من بوده، خدا خودش می‌داند که برای این کار تمرین کافی کرده‌ام.

به دنبال چیزی که کمی باعث پریشانی‌ام بشود، به اطراف بار نگاهی انداختم. یک ملوان از بار اصلی گذشت، در حالی که خالکوبی‌های پشتش به طور فلسفه‌واری در پس صدای زیر خروپف او در مورد اتفاقات مختلف شکایت می‌کردند. یک مومیایی در انتهای دیگر بار همانطور که تعمیرهای لازم را برای بانداژهای زردش به عمل می‌آورد، عرق قوی‌ای می‌نوشید. در فضای بین آن دو، یک مست مهربان در کتی خونی‌رنگ به شدت در تلاش بود تا اصول و قواعد علم پس-جمجمه‌خوانی³ را برای الکس موربسی که به وضوح بی‌علاقه بود، توضیح دهد. «بین، علم جمجمه‌خوانی یکی از علوم قدیمی زمان ویکتوریا است، که باعث می‌شه تو بتونی ویژگی‌های مافوق و برتر شخصیت یک انسان رو از روی مطالعه‌ی برآمدگی‌های سر او تعیین کنی. اندازه و جای این برآمدگی‌ها می‌تونه ویژگی‌های شخصیت‌های مختلفی رو به نمایش بگذاره. می‌بینی؟ حالا، پس-جمجمه‌خوانی می‌گه، چرا نتونیم شخصیت یک انسان رو با ضربه زدن به سرش با یک چکش، تا زمانی که برآمدگی درست را در جای درستش ایجاد کنیم، تغییر بدیم؟!»

¹ Razor Eddie

² Shotgun Suzie

³ Retro-phrenology

الکس گفت: «یکی از ما به مقدار خیلی بیشتری نوشیدنی احتیاج داره. کم کم
داره برام روشن می‌شه.»

کتی ناگهان روی صندلی کنار من ولو شد، به تندی نفس می‌کشید و
تشعشع‌های شادی از صورتش می‌بارید. لبخند شادی به من زد. یک بطری شامپاین از
جایی کش رفته بود و با تشنگی آن را می‌نوشید. کتی همیشه "شامپاین"¹ می‌نوشید و
راهی پیدا می‌کرد تا من در پرداخت صورت حساب بمانم.

با شادی گفت: «من عاشق رقصیدنم! بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم که کل دنیا باید
به رقص و موسیقی اختصاص پیدا کنه!»

گفتم: «این جا نایت‌سایده، درست همین حالا، بدون شک شخصی در جایی داره
روی این کار می‌کنه. همراهت، ملکه‌ی رقص، کجاست؟»

«اه، اون رفت تا آرایش‌هاش رو تجدید کنه. می‌دونی، جان، من حتی از این‌ور اتاقم
می‌تونستم بینم توی فکر فرو رفتی. این بار چه کسی مرده؟»

«چه چیزی باعث شد که تو فکر کنی کسی مرده؟»

«تو فقط اون شراب افسنطین رو وقتی می‌نوشی که کسی از نزدیکانت رو از
دست داده باشی. من مطمئنم اون رو برای از بین بردن ناراحتی‌هام استفاده نمی‌کنم.
فکر می‌کنم که قضیه‌ی پرومتئوس² یک مقدار بی‌پرده بود. این‌طور نیست؟»

«من واقعا نمی‌خوام در این مورد صحبت کنم، کتی.»

«تو معمولا بدبخت و اخمو هستی و جو این‌جا رو برای بقیه هم آلوده می‌کنی. اگر
مراقب نباشی، پایان تو هم شبیه الکس خواهد بود.»

کتی همیشه می‌توانست باعث لبخند زدن من بشود. «هیچ خطری در این مورد
وجود نداره. من در شرایط الکس نیستم. اون مرد می‌تونه توی مسابقات المپیک شرکت
کنه، و یک مدال برنز برای ترجمه به خودش بگیره، به خصوص زمانی که در اون شرایط
هست. اون، علت این هست که هیچ‌وقت یک ساعت شادی‌بخش در استرنج‌فیلو وجود
نداره.»

کتی آهی کشید، و به جلو لم داد، و خشمگین‌ترین نگاهش را نثار من کرد. «به
دنبال یک پرونده‌ی دیگه برو، جان. می‌دونی تو فقط زمانی خوشحالی که داری روی یک
پرونده کار می‌کنی. دادن پرونده‌هایی که تو درشون مهارت داری بهت واقعا برات خیلی
سالم‌تر هست. تو نیاز داری که بیشتر بیرون بری و مردم بیشتری رو ببینی، به خصوص

¹ champers

² Prometheus

افرادی که سعی نمی‌کنند بگُشننت. می‌دونی، من فهمیدم که این فوق‌العاده‌ست که تو افراد مجرد رو توی نت ملاقات کنی...»

من به خودم لرزیدم. «من بعضی از اونها رو دیدم. سلام! من تریکسی¹ هستم، و بیماری‌هایی آن‌قدر زهرآگین و مسری گرفتم که تو حتی از پشت خطوط تلفن هم می‌تونی به اونها مبتلا بشی! فقط شماره‌ی کارت اعتباری‌ات رو به من بده، و من ضمانت می‌کنم که کاری کنم تا از چشمهات در عرض 30 ثانیه اشک بیاد! نه، کنی! من با انزوای غمگینانه‌ام واقعا شادم. این‌ها باعث می‌شوند که شخصیتم ساخته بشه.»

کتی اخم کرد، بعد لرزید. او هیچ‌وقت نمی‌توانست برای مدتی طولانی ناراحت و غمگین باقی بماند. آخرین جرعه‌ی شامپاین‌اش را نوشید، با شادی سسکه‌ای کرد، و با امید به اطراف بار نگاهی انداخت بلکه همراه رقص دیگری بیاید. هیچ‌وقت با او موافقت نکرده بودم، اما او معمولا درست می‌گوید. کار من تمام چیزی است که من به واسطه‌ی آن به زندگی‌ام معنا می‌بخشم. اما از وقتی که موفقیت در آخرین پرونده‌ام، برایم یک میلیون پوند، به همراه تسهیلات ویژه، به ارمغان آورد، توانستم دقت‌نظر بیشتری روی موضوع کارهایی که قبول می‌کنم داشته باشم. (جام نحس را برای واتیکان گرفتم، و با بهشت و جهنم برای این کار روبه‌رو شدم. من آن پول را به دست آوردم.) شاید من باید به دنبال پرونده‌ای جدید باشم، اگر فقط بتوانم مزه‌ی اتحادیه‌ی پرومئتوس را از زیر زبانم بیرون بکشم.

«من خسته شدم،» کتی غر می‌زند، و دو دستش را برای اثبات این موضوع روی میز می‌کوبد. «خسته از نشستن در دفتر جدید و گران‌قیمت تو در حالی که هیچ کاری برای انجام دادن ندارم. این‌ها خیلی راحت هستند، من مطمئنم، و من تمام اسباب و اثاثیه راحت رو دوست دارم، اما یک دختر در حال رشد نمی‌تونه تمام عمرش رو با گشت و گذار در سایت‌های شهوانی اینترنت بگذرونه. مثل تو، من نیاز دارم تا انجام بدم. خودم تجربه کنم و با بی‌دینی اون قسمت ضربه‌پذیرم رو بشکنم. باید یک چیزی در تمام آن پیغام‌هایی که من برای تو می‌گیرم وجود داشته باشه که به درد من بخوره. نظرت در مورد اون پرونده‌ی از دست دادن سایه‌ها چیه؟ یا اون پسری که بلوغش رو در بازی ورق از دست داده بود؟»

¹ Trixi

با عبوسی گفتم: «یه دقه صبر کن! یک فکر ناراحت کننده در حال حاضر برای من ایجاد شده. چه کسی وقتی که تو بیرون از دفتر مشغول عیاشی و رقاصی در بارهای مشکوک هستی، مراقب دفتر جدید و گران قیمت من در نایتساید هست؟»
کتی همانطور که به پهنای صورت می‌خندید، گفت: «آه. من واقعا به کامپیوترهایی که از آینده اومدند اعتقاد دارم. آنها در واقع تمام کارها را این روزها به تنهایی انجام می‌دهند. حتی می‌توانند تلفن‌ها رو جواب بدن و یا با گستاخی جواب طلبکارها رو بدن.»

با بدگمانی گفتم: «چند وقت هست که این کامپیوترها اختراع شدن؟ منظورم اینه که، آیا ما در اینجا داریم با یک هوش مصنوعی صحبت می‌کنیم؟ یا قراره که اونها حقوق بگیرن؟»

«آروم باش! اطلاعات اونها بی‌ارزش هست. نایتساید اونها رو مجذوب خودش کرده. چرا ما از اونها در مورد چیزی که تو رو سرگرم کنه سوال نمی‌کنیم؟»
کتی، من فقط پرونده‌ی پرومئوس رو گرفتم تا تو رو ساکت کنم...»
کتی با خشم گفت: «نه تو این کار رو نکردی! تو فقط اون پرونده رو قبول کردی که واکر به تو یک چیزی بدهکار بشه.»

اخم کردم و خودم را با نوشیدنی‌ام مشغول کردم. «بله، خب، همه‌چیز اونطور که انتظار داشتم و امیدوار بودم اتفاق نیفتاد.»
کتی گفت: «اه، خدای من. آیا من، وقتی که اون اون اطراف میاد دوباره باید درها و پنجره‌ها رو قفل کنم و زیر میز قایم بشم؟»
«من فکر می‌کنم برای هر دومان بهتره اگر برای یک مدت به طور کامل از دفتر دور باشیم.»

«اینقدر اوضاع خرابه؟»

«شاید بیشتر. بذار واکر با کامپیوترها دعوا کنه و بینه تا چه مدت اونها مشغولش می‌کنند.»

ناگهان پرتوی پرنوری در فضا درخشید، و یک مرد از ناکجاآباد در استرنج‌فیلو ظاهر شد. درست در کنار بار روی زمین افتاد، لباس ابریشمی نو و رومانتیکش پاره‌پاره و دریده شده بود. شمع‌های ساکن و مادی در تمام بار خاموش شدند، و هوا با مولکول‌های ازون به شدت سنگین و غیرقابل تنفس شد - نشانه‌های همیشگی مسافرت در طول زمان. مسافر تازه از راه رسیده خودش را تکانی داد، بلند شد، و با کف دست دماغ شکسته‌اش را مالید. کاملا مشخص بود که او به تازگی در جهنمی از دعوا قرار داشته، و به وضوح گم

شده است. حتی اگر او را در خیابان می‌دیدم، می‌شناختم؛ به سختی سعی کردم که به روی خودم نیاورم. او تامی ابلویون¹ بود، یک بازپرس خصوصی، به‌خصوص در زمینه‌های وجود یک تمدن دیگر. کمی روی پاهایش تلوتلو خورد، و پشتش را به بار تکیه داد تا او را در مدتی که لباس ابریشمی‌اش به دورش می‌پیچید، پشتیبانی کند، و من را که تماشایش می‌کردم، دید. صورت زردش با این اتفاق بنفش شد، و یک انگشت لرزان را به طرف من نشانه رفت.

«تو! تیلور! همه‌ی اینها تقصیر توست! من از تو به‌خاطر این اتفاق انتقام می‌گیرم!»

با آرامش گفتم: «ماه‌هاست که تو رو ندیدم، تامی.»

«نه، اما تو خواهی دید، و بهتره که آماده باشی! من اسلحه‌های زیادی دارم! اسلحه‌های بزرگی!»

او به بد و بیراه گفتن به من ادامه داد، اما نمی‌توانستم ناراحت شوم. به ال‌کس نگاه کردم، و او به دو بکسرش اشاره کرد. بتی و لوسی به سرعت به آن سمت آمدند، برای به وجود آمدن یک تفریح چند لحظه‌ای خوشحال بودند. تامی مرتکب اشتباه ناراحت کردن و مقابله کردن با آنها هم شد، و دو دختر با خشم او را به زمین کوبیدند، به قسمت‌های دردناکی ضربه وارد کردند، و بعد او را به سمت بیرون از استرنج‌فیو کشیدند. کتی نگاه سختی به من کرد.

«قضیه اون ماجرا چی بوده؟»

با صداقت گفتم: «به جهنم، احتمالا به وقتش می‌فهمم.»

صدایی با لهجه‌ی غلیظ فرانسوی گفت: «بخشید، می‌تونم آدرس آقای جان تیلور رو از شما بپرسم؟»

کتی و من به سرعت برگشتیم. درست در کنار ما یک مرد مسافر، قدکوتاه و میان‌سال که یک بلوز رسمی به تن داشت ایستاده بود. از او باسلیقه‌تر پیدا نمی‌شد، حتی یک تار مویش هم از محل خودش خارج نشده بود، و لبخندش به طرز ماهرانه‌ای شاد بود، هیچ‌راهی وجود نداشت که او بدون دیده شدن وارد بار شود و به گوشه‌ای که من نشسته بودم بیاید، اما او آنجا بود، به بزرگی زندگی و وجود کشور فرانسه. مودبانه به سمت من سر تکان داد، به کتی لبخند زد، و دستش را بوسید. کتی لبخند زیبایی در پاسخ به او زد. تصمیم گرفتم که بر طبق اصول کلی‌ام او را دوست نداشته باشم. واقعا

¹ Tommy Oblivion

دوست نداشتم که ناگهان کسی مرا غافلگیر کند. این برای سلامتیم مضر است. به مرد فرانسوی اشاره کردم تا برای خودش صندلی بیاورد. برای چند لحظه به صندلی خالی خیره شد، سپس یک دستمال سفید از جیب داخلی‌اش درآورد و روی صندلی را چند لحظه قبل از اینکه بنشیند با آن تمیز کرد. من ترسناک‌ترین نگاه خودم را نثارش کردم، تا به او یادآوری کنم که چه کسی در آن اطراف رئیس است.

غرغرکنان گفتم: «من جان تیلور هستم. شما خیلی از خونتون دور شدین، موسیو. چه کاری از دست من ساخته است؟»

او سرش را تکانی داد، اصلاً تحت تاثیر حرف‌های من قرار نگرفته بود. «من چارلز چابرون¹ هستم، برای سال‌های زیادی یکی از مورد احترام‌ترین بانکدارهای پاریس بودم. و من راه خیلی زیادی را برای دیدن شما طی کردم، آقای تیلور، امیدوارم که بتونم از خدمات ویژه‌ی شما استفاده کنم.»

محتاطانه گفتم: «چه کسی من رو به شما معرفی کرد؟»

لبخند شاد او دوباره روی لب‌هایش ظاهر شد. «یکی از دوستان قدیمی شما که نمی‌خواست شناخته بشه.»

او من را به دست آورد. تصدیق کردم: «گرفتم. خب درخواست شما چیه، آقای چابرون؟»

«لطفاً من رو چارلز صدا کنین. من به خاطر دخترم اینجا هستم. شما ممکنه در موردش شنیده باشین. او جدیدترین خواننده‌ی شورآفرین نایت‌ساید بود. اسم خودش را روسیگنول² گذاشته، که البته اسم واقعی‌اش نیست. روسیگنول برای خواننده‌ها زیادی فرانسوی به نظر میاد. او ابتدا به لندن آمد، سپس نایت‌ساید، حدود پنج سال پیش، به شدت علاقمند بود که برای خودش یک شغل خوانندگی دست و پا کند. و این سال آخر آنقدر موفق بود که تونست برای خودش در تمام کلوب‌های شبانه در نایت‌ساید جایی باز کنه. من فهمیدم که حتی صحبتی هم در مورد ضبط و پخش نوارهایش با یکی از شرکت‌های بزرگ داشته. که همه خوب و عالی هستند.»

«در هر صورت، تا زمانی که او بخواهد با مدیران جدیدش کار کند، خانم و آقای کوندیش³، فقط در یک کلوب شبانه می‌خواند، کلیبنزکاورن⁴، و او ... تغییر کرده. تمام ارتباطش با دوستان قدیمی و خانواده‌اش رو قطع کرده. به نامه‌ها و تماس‌های تلفنی

¹ Charles Chabron

² Rossignol

³ Cavendish

⁴ Caliban's Cavern

جواب نمی‌ده، و مدیر جدیدش هرگز اجازه نمی‌ده که کسی به او نزدیک بشه. آنها می‌گن که این کار را به دستور صریح خودش انجام می‌دهند و کارشون رو با گفتن این که می‌خوان از اون در برابر طرفدارهای افراطی و پرشور و حرارت شهرت و آوازه‌ی تازه‌اش حفاظت کنند، توجیه می‌کنند. اما من مطمئن نیستم. مادرش از شدت نگرانی عصبی شده، متقاعد شده که کوندیش‌ها ذهن دختر ما را در مقابل خانواده‌اش مسموم کردن، و آنها این کارو کردن، شاید برای سود بردن از او. و به همین خاطر من به اینجا نزد شما اومدم، آقای تیلور، با امید به اینکه شما می‌تونید حقیقت مسئله رو آشکار کنید.»

به کتی نگاه کردم. مسائل مربوط به موسیقی در تخصص او بود. هیچ کلویی در نایت‌ساید وجود نداشت که او حداقل یک بار در آنها مست نکرده، نرقصیده و عیاشی نکرده باشد. او قبل از اینکه من چیزی بگویم سرش را تکان داد.

«بله، من روسیگنول رو می‌شناسم. و البته کلوب کلین، و کوندیش‌ها رو. اون‌ها شرکت کوندیش رو می‌چرخونن و در هر کار بزرگی در نایت‌ساید دستی دارنند. املاک بزرگی داشتن، تا همین چند وقت پیش که بازارشون سقوط کرد، درست بعد از جنگ فرشتگان. مردم زیادی، پول‌های زیادی رو در اون واقعه از دست دادند. آقا و خانم کوندیش در اون زمان به سمت سرگرمی، درست کردن کلوب، گروه‌ها و دسته‌های مختلف حرکت کردن... البته هنوز کار فوق‌العاده‌ای نکردن، اما با همین کارهاشون تونستن به سرعت برای خودشون قدرتی بسازن که حساب بشوند. همه وقتی که می‌بینن کوندیش‌ها دارن میان، خودشون رو کنار می‌کشن.»

پرسیدم: «اون‌ها چه جور آدم‌هایی هستن؟»

کتی اخم کرد. «اگر کوندیش‌ها اسم کوچک داشته باشن، هیچ‌کس اون رو نمی‌دونه یا استفاده نمی‌کنه. اون‌ها زیاد بیرون نمیان، بیشتر ترجیح می‌دن که از طریق واسطه‌ها کار کنن. مخالفی وجود نداره که بتونه در مذاکره باهاشون مقابله کنه، اما با این حال مایل نیستند که زیاد در تجارت خودی نشون بدن. شایعاتی وجود داره که می‌گه آنها خواهر و برادر هستن، همان‌طور که می‌گن زن و شوهرند... دارائی‌های کوندیش‌ها بر مبنای ثروتی قدیمی پایه‌ریزی شده، به قرن‌ها پیش برمی‌گرده، اما زمزمه‌هایی وجود داره که میگه صاحبان اون ثروت، برای پول له‌له می‌زنن و براشون هم مهم نیست که این پول از چه راهی به دست میاد. و دیگه اینکه به نظر میاد رسوایی‌ای طی آخرین تلاششان جهت ایجاد حس و شورهایی در زمان آواز خواندن سیلویا سین¹ به وجود آمده.

¹ Silvia Sin

اما اونها پول زیادی خرج کردن که رو این موضوع سرپوش بذارن. گرچه همیشه زمزمه‌هایی در نایت‌ساید وجود داره. من فقط امیدوارم که وکیلش دقت بیشتری در زمان چک کردن ورقه‌ی قرارداد به خرج بده.»

چابرون گفت: «او هیچ وکیلی نداره. شرکت کوندیش نماینده‌ی روسیگنوله. شما حالا می‌تونین بفهمین که چرا من اینقدر نگران و آشفته‌ام.»
متفکرانه به او نگاه کردم. چیزهایی وجود داشت که او نمی‌خواست بگوید. من این را حس می‌کردم.

گفتم: «چه چیزی دختر شما رو این همه راه تا لندن، و نایت‌ساید کشونده؟ پاریس صحنه‌ی موسیقی خودش رو داره، این‌طور نیست؟»

«البته! اما لندن جایی هست که شما می‌تونین با رفتن به اون تبدیل به یک ستاره بشین. همه این موضوع رو می‌دونن.» چابرون آهی کشید و ادامه داد: «من و مادرش هرگز توانایی خواندن اونو جدی نگرفتیم. ما می‌خواستیم که اون به کار پراحترام‌تری مشغول بشه، چیزی که آینده و حقوق بهتری داشته باشه. اما تنها چیزی که اون بهش توجه می‌کرد، خواندن بود. شاید ما اونو زیادی تحت فشار قرار دادیم... من برای استخدامش، مصاحبه‌ای در بانکم برگزار کردم. یک سطح پایین ولی با دورنمایی عالی. در عوض، به لندن فرار کرد؛ و وقتی که من چند نفر رو برای برگردوندنش فرستادم، در نایت‌ساید ناپدید شد. حالا... دچار مشکل شده، از این موضوع اطمینان دارم. یک نفر در این مورد چیزهایی شنیده... من از شما خواهش می‌کنم که دخترمو پیدا کنید، آقای تیلور، و خیال من رو از بابت شاد و خوشحال بودنش راحت کنید؛ و البته از چیزهایی که به حق، مال خودش هست جلوگیری نکنید. از شما نمی‌خوام که اون رو به خونه برگردونید. فقط می‌خوام که مطمئنم کنید همه‌چیز در جای درستش قرار داره. به اون بگین که دوستان و خانوادش برایش نگرانن. به اون بگین... که اگر دوست نداره با خانوادش حرف بزنه هیچ اجباری در کار نیست، اما هرازگاهی که وقت می‌کنه، ما با هر نوع ارتباطی خیلی خیلی خوشحال می‌شیم. اون تنها بچه‌ی منه، آقای تیلور. نیاز دارم که یقین داشته باشم، شاد و ایمنه. می‌فهمین؟»

گفتم: «البته! اما من واقعا نمی‌فهمم که شما چرا به من احتیاج دارین؟ هر کس دیگه‌ای هم می‌تونه این پرونده رو در دست بگیره. من می‌تونم شما رو به مردی به نام واکر رجوع بدم که نفوذ خیلی بالایی هم داره...»

چابرون به تندی گفت: «نه! من شما رو می‌خوام.»

«این پرونده شباهت زیادی به انواع پرونده‌هایی که من قبول می‌کنم، نداره.»

«مردم دارن می‌میرن، آقای تیلور! می‌میرن! آن هم به خاطر وجود دختر من!»
لحظه‌ای درنگ کرد تا آرامش خودش را دوباره به دست بیاورد، سپس ادامه داد: «به نظر میاد که روسیگنول من این روزها فقط آهنگ‌های غمگین می‌خونه. و به خاطر اینکه اون با قدرت زیاد و خاصی این آهنگ‌های غمگین رو می‌خونه، خیلی از طرفدارانش بعد از برگشتن به خونه اقدام به خودکشی می‌کنن. اون قدر تعداد این مرگ‌ها زیاده که مدیران کارهایش هم نمی‌تونن روشنون سرپوش بذارن. من می‌خوام بدونم که چه اتفاقی برای دختر من افتاده، اینجا در نایت‌ساید شما که چنین چیزهایی ممکنه.»
گفتم: «باشه، شاید در نهایت این هم به یکی از انواع پرونده‌های مورد قبول من تبدیل شده باشه. اما بهتون هشدار می‌دم، قیمت من ارزون نیست.»
چابرون لبخندی زد، دوباره به حالت سابقش بازگشته بود. «پول برای من مسئله‌ای نیست، آقای تیلور.»

من نیز به او لبخندی زدم و گفتم: «بهترین نوع مشتری. ادامه‌ی امروز نورانی شد.» به سمت کتی برگشتم. «به دفتر برگرد و از کامپیوترهای عجیب و غریب برای به دست آوردن یه سری اطلاعات پس‌زمینه‌ای استفاده کن. من می‌خوام همه‌چیزو در مورد کوندیش‌ها، شرکتشون، و موارد معمول سرمایه‌گذاری‌هاشون بدونم. چه کسانی رو در خدمتشون دارن، و به چه کسانی مقروضن. بعد از اون بین در مورد روسیگنول قبل از اینکه به خدمت کوندیش‌ها در بیاد چی می‌توننی پیدا کنی. کجا می‌خونده، در مورد چه چیزهایی می‌خونده و از این قبیل. آقای چابرون...»

من به اطراف نگاه کردم، او رفته بود. هیچ نشانی از او در اطراف نبود، اگرچه هیچ راهی وجود نداشت تا بتواند در زمانی به این کوتاهی خارج شود.

کتی گفت: «لعنتی، این غیرعاده! اون چه جوری این کارو کرد؟»
گفتم: «چیز خیلی بیشتری از اونچه که ما دیدیم در مورد آقای چابرون وجود داره، اما این با مسائل موجود در نایت‌ساید برابری می‌کنه. وقتی که داری کارهایی که گفتم رو انجام می‌دی بین چیزی در مورد اون هم می‌توننی پیدا کنی، کتی.»

او سری تکان داد، بوسی برای من فرستاد و به سرعت دور شد. بلند شدم و به سمت بالای بار حرکت کردم. چوب پنبه را به سر بطری شراب افسنطین فشار داده و آن را به الکس دادم. دیگر به آن نیازی نداشتم. او آن را در زیر بار ناپدید کرد و لبخند از خود راضی‌ای به من زد.

«من روسیگنول رو می‌شناسم. یک ذره برای مذاق من لاغر بود، اما جهنمی از لوله‌های توخالی داشت. چند سال پیش اون رو برای کاباره استخدام کردم تا یک مقدار

کلاس اینجا بالا بره. نتیجه‌ای نداشت، هرچند این بار یک مکان گم‌شدست. تو نمی‌تونی با یک شلاق و صندلی کاری از پیش ببری.»
«دوباره گوش و ایستادی، الکس؟»

«البته! من همه‌چیزو می‌شنوم. اینجا بار منه. در هر حال، روسیگنول به اندازه کافی زیبا بود، با صدایی خوب اگرچه پرورش نیافته، و از همه مهم‌تر ارزون کار می‌کرد. اون روزها همه‌جا می‌خوند، برای تجربه. تشنه‌ی خواندن بود، بهش نیاز داشت. تو می‌تونستی این رو به راحتی در چهرش ببینی و تو صدایش بشنوی. و این از نوع خواننده‌های معمولی نبود. براش بیشتر شبیه یه ماموریت بود. هیچ وقت نگفتم که اون گذشته‌ی خاصی داشت، اما می‌دونستم که به جاهای بالایی می‌رسه. استعداد به اندازه‌ی گُه هم ارزش نداره اگر تو دنبالش نری، و اون از اون دسته افراد بود که به شدت پیگیر هستند.»

پرسیدم: «چه آهنگ‌هایی در اون زمان می‌خوند؟»

الکس اخمی کرد و گفت: «من کاملاً مطمئنم که اون فقط آهنگ‌های ساخته‌ی خودشو می‌خوند. شاد، با ضرباتی تند، تو این نوع آهنگ‌ها رو می‌شناسی، شیرین و گذرنده. وقتی که اینجا می‌خوند هیچ خودکشی‌ای وجود نداشت. هرچند که قبول دارم مخاطبین اینجا از اغلب جاها بی‌بخارترن.»

«پس اون هیچ شباهتی به خواننده‌ی مرگباری که پدرش توصیف کرد، نداشت؟»
«حتی یک ذره. اما نایت‌ساید هر کسی رو می‌تونه عوض کنه، و عموماً نه به سمت بهتر شدن.» الکس مکثی کرد و بالای بار را برق انداخت. گرچه اصلاً نیازی به این کار نداشت اما به این صورت دیگر لازم نبود هنگام صحبت کردن به چشمان من نگاه کند.
«موضوع اینه، واکر داره دنبالت می‌گرده، جان. و اون به هیچ‌وجه خوشحال نیست.»
در حالی که سعی می‌کردم صدایم را بی‌تفاوت نگاه دارم، گفتم: «واکر فعلاً مهم نیست. اما وقتی که اون برای پیدا کردن من تو اینجا سرک کشید، تو منو ندیدی، درسته؟»

الکس گفت: «بعضی چیزها هیچ‌وقت عوض نمیشه. برو، از اینجا خارج شو، تو از اعتبار این محل کم می‌کنی.»

من استرنج‌فیلوز را ترک کردم و به درون شب قدم گذاشتم. قدم به قدم لامپ‌های نئون سوسو می‌زدند، درست مانند جاده‌ی جهنم. تصمیم گرفتم این را به عنوان یک نشانه‌ی خوب در نظر بگیرم و به راه رفتنم ادامه بدهم.